

40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت
 و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند^(۱)
 رسول پیغام گذارد و^(۲) بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و
 میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و
 سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی
 P 39a او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من
 صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا بینند
 و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند
 و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز
 گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در
 میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر
 آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با
 چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن
 بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند
 و شکایت پدرش بزجر بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و
 ۱۰ مالها ناوجب از مردم سنده و ازین گونه بر شردند و گفتند از^(۳) این
 رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هرچه میگوید همه
 همچنانست و علم الله کی طریقتها اورا سخت منکر بودم و از بدخویی او
 بود^(۴) کی من از صحبت او^(۵) ملاذ^(۶) جستم اکنون از خدای عز و جل و از
 شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۷) براحت بدل گردانم و سپاهیان را
 ۲۰ 40b ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت^(۷) دم
 و عمارت دنیا کنم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

(۱) After B app. has رسول الخ. P چون رسول الخ.
 (۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۵) P om. (۶) BP قالب.
 (۷) B بود or بود. (۷) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عزّ وجلّ و جانها
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 39b
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خاست
 و قوی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردیم
 بچه عذر^(۲) فسخ کنیم^(۳)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۴) لازم است^(۴)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر کی از میان
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۵)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شرزه را آوردند و گرسنه بستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا 41a
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گری در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما
 از خوف تو بیزاریم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی بدو نهاد بهرام
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. شوم P (۱)
 نیارود P

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم
 سست شد پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود میزد تا ببرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برآستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج
 و تخت تویی و من نه با اختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کنم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 بایستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز وجل و خیرات
 ۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان مندررا بشناخت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و مندررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۵ پسرش نعمن را همچین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند
 و رهیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 ۲۰ P 40b با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پارسیان از وی سخت ترسناك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) پادشاهی راستی P (۱) .
 (۲) ملكی BP (۲) .
 (۳) كشت BP (۳) , but
 in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطفها بخاقان
میفرستادند از ترس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت
کس از پادشاهزادگان کی از تخته او بودند و بهردانگی معروف اختیار
کرد و سیصد مرد را از اصفهبندان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز
برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر
لشکر و گفت من باذربایجان میروم تا یکچندی زیارت آتشگاه بکنم و از
آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما
فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا 42a
رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربایجان رفت و خبر بخاقان رسید کی
بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطفها بخاقان روانه کردند کی او از
میان ما رفت و ما بحکم نویسیم باید کی آهسته می آبی تا مردم را از تو
استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی
باعمال خراسان آورد و بهرام هفته زیارت آتشکده کرد و فرمود تا
اسب گلهها آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد بیانه شکار و راز دل
خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب ۱۰
آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری
میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من
میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، P 41a
و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قبق^(۳) نافت، روی بصوب
بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسب گلهها
بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد
اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

(۱) اسباب BP. (۲) حبش P. See *Sasaniden*, p. 100, note 1. (۳) قبق BP.

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بهارگاه^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تقص و تجسس میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و 426 بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آنروز بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز^(۵) بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر ازین نباشد کی تا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکررا پنج بخش کرد هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خویشتنرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوست مرد گزیده بر سلاح براند^(۷) و خاقانرا فرو گیرد و این^(۸) چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سر پرده خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای منصور نعره زنند و طلبها فرو گویند و از جای خویش نجینند الا آنک ۲۰ ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیمت ایشانرا می کشند، چون آن^(۹) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) B بانتظار. P om. (۲) یا بهارگاه P (۳) یا P (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) بیکار P (۷) براند B (۸) P چهار همه را (۹) B چون آن جواب (A) ایشانرا B

لشکر بشراب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را بپوشانید ^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند ^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلّه ^(۲) روی بسراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش ببرید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طفل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی ^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه ^{۱۰} شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طلبهای باز ^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسراپرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و ^{P 42a} آن قوم کی با او بودند آن کسانرا می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت ^{۱۰} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و می گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را ^{43b} و لشکرها را خواندند ^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در ^{۲۰} خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی ^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طبلها و باز B (۴). سراپرده P (۳). غلبه BP (۲). BP om. (۱).
 نصیب P. نصیبت B (۶). بخواند P (۵). طبلها P.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و یکچندی بقرّ عزّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی ببلاد هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال کرمان میرود کی ملک هند هر دو اعمالرا بهرام داد تا باز گشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را بجانب روم فرستاد و بدتی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتماشای و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام جور،

۱۵ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و خوشخویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سیاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او مضمون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنتر بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بقرّ

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك او را میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی^(۱) اندک مایه روزگار^(۲) پادشاهی کرده بود و^(۳) پیروز پادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دین دار پارسا بود و در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بزدل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عز و جل رحمت کرد و آن قحط را زایل گردانید^(۴)، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نبودست این شهرها کردست،

فیروزرام^(۵) از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،
P 43a رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،
شاد فیروز^(۶) از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند
میان حد ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b
و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بهمکر کی^(۷) ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست.

(۱) B om. (۲) P که. (۳) P که. (۴) روزگاری که P (۵) بعد از P (۶) فیروزورام BP (۷) که بمکر P (۸) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3.

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

قباد بن فیروز

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارتها بسیار فرمود
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،
ازجان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس و شرح آن داده آید،
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره^(۱)، حلوان کی سرحد عراقست،
بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد^(۲) میان
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،
۱۰ و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم
P 436 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من
۱۰ آدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردمرا و فرزندان
45a ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را^(۳) تبع بسیار جمع شد و قبادرا
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک
می ستد و بناداشتان میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست زنود باز میداد،
۲۰ چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۲) . شهرآباد و کواد P (۲) . خوزه P (۱)

بشورید^(۱) و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدك بگريخت، باذریبجان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچهارتھا کی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهیدی^(۲) بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته^(۳) و یکی از ملوک P 44a یمن کی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود^(۴) تا ما وراه النهر گرفته و غارنھا کرده و از آنجا بصبین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازبھا کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاة روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 45b وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر: B proceeds (۳) اسپیدان P (۲) بشوریدند P (۱)

که او را شهر P. ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند BP (۴) ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک تیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی قباد کدامست^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجینید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پیدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بیوسید و نواخت فرمود و یک هفته آسین بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کی او را می آزمودند بی هما بود و در سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نمیرسید و انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها^(۳) محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدک لعنه الله و بد مذہبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کی^(۴) کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان مخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او در جوال مزدک رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) P کجاست (۲) B om. را. (۳) P حرّمها. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب در میان ستارگان پوشیده نیاند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شهریار را بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد^(۱) انوشروان گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده خداوند را نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزدیک مادرت هفته بیشتر مقام نکرده بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی انوشروان جواب داد کی بذهب مزدک نسل نمی باید داشت کی 46b هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد کی تیر کی بر نشانه زنند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت هانا مزدک در حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بذهب ۱۰ این زندیق هم^(۲) یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب ملک است و خلائق را نبع خویش کرد از آنچه تا هزار ناداشت باشد یک توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان دارند اگر مزدک خزانه تو ناراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او شدی و اگر در حجرهای تو آبد و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن ۲۰ کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی برد و ترا از بزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در بافت کی چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

(۱) B om. (۲) P همه.

فرزند هیچ کس^(۱) مرا از سر این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگاری در پیش دارد و وجه کار آنست
 کی اعتقاد نخست با خدای عز و جل نیکو گردانی و در دل کنی^(۲) کی
 چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سر
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها
 وافر یافت و فتح آمد کرد^(۳) کی باستواری آن شهری^(۴) نباشد^(۵)، و چون باز
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو
 سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت بزدانی
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملك قباد افتان خیزان چهل
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

کسری انوشروان عادل

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیر بن
 ۱۰ بابلک پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهود است کار بست و
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد
 از آن بر می‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف
 ۲۰ هست^(۶) اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید^(۷)، بابتدا

(۱) B om. (۲) P قصد کنی. (۳) BP فتح آمد و نیت کرد.
 (۴) BP شهر. (۵) Cf. Yāqūt i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 109.
 (۶) BP اند. (۷) معروفست P. مفرهست B.

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند بهیچ
 کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید^(۱) کی در دین
 اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او
 بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار^{P 46a}
 او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز
 او را بکشت تا فتنه او از عالم فرو نشست اکنون تدبیر این مرد می
 باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این
 اندیشه کی کرده دلیلست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع^{47b}
 بسیار و شوکت نام دارد و او را جز بهر هلاک نتوان کردن و اگر نه
 این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار
 کنیم، و برین بر خاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی ما را
 معلومست کی تو بر حقی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید
 کی بر عادت نزدیک ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و
 منزلت خویش نزدیک ما هرچه معصورت دانی، مزدك نزدیک او آمد
 و انوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حد و خویشتن را چنان در کفنه^{۱۰}
 او نهاد کی این مزدك پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم
 برین جمله می بود چنانک جهانیان انوشروانرا در زبان گرفته بودند از
 آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر
 بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ
 زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز او را گفت بدانک من ازین^{۲۰}
 حشم و خدمتگاران و عيال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی
 بجای هر کسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون سختی نویس بذکر
 اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

يك را بمنصبی و شغلی گمارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت
 تو اند تا هر کس را مبرّتی و نظری و نیکویی فرمایم، مزدك دو نسخت
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بمنخوانی تا این مهرجان
 بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم، مزدك نامها
 نشست تا همگان روی ببداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست
 ۱۰ گیرم و شا همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید^(۱) پنهان
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شا شمشیر در نهد و
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند
 و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند
 ناچینی، و اوّل کسی کی تبرزین و ناچرخ ساخت او بود و از پیر این
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند^(۲) و لشکر شمشیرها

بیفکنند P (۲) . در آئید P (۱)

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a
 روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b
 کی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و
 جهان از ایشان صافی ماند و مالها ایشان و خزاین مزدک و کراع
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید
 نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثنور قسمت و بخش کرد و یک
 دینار از آن اثارات بجزانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا ۱۰
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد
 و فرزندرا بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب ۱۰
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدش
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در^(۱) خوانیم و بیهلوی ایرانمازغر^(۲)
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a
 یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی
 بجوانب بزرگ و اطراف نشستی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b
 انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنچه رفتی از نیک و بد براستی مشافهه

وکلید P. وکلید B (۱). The correct reading is uncertain: possibly
 وکلیدار B (۳). ایرانمازغر P. ایرانمازغر B (۲). کلیددار (κλειδοῦχος).
 کلیدار P.

می‌گفتی و راه^(۱) وجوه مصالح باز می‌نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان‌دان سدید^(۲) بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کاره‌ها او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و^(۳) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاهرا بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گاشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی با خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نمودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی‌دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه‌دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبها نیکو فرمود و موبد موبدانرا بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر او اصیل‌تر و عالم‌تر و متدین‌تر از وی نبود و گذشته^(۴) از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر يك از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق^(۵) هر چه تا متر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان‌دان‌تر و عاقل‌تر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

گذشت B (۴) B om. (۳) P شدید. (۲) B for راه (۱) سوق P (۵)

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچ رفتی و نازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و بنرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۱) دبیری آموزد و شرح آیینها^(۲) و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان^(۳) بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a با اتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج يك درم سیم نفره،
 زمین رز بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج هشت درم،
 درخت خرما پارسى، از هر چهار درخت خراج يك درم،
 خرما و قل^(۵)، از هر شش درخت خراج يك درم،
 درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،
 و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه نوع ستندی هر سال توانگران دوازده درم و میانتر هشت درم و کمتر چهار درم و بهر سال یکبار ستندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b بنا نهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی باآبادانی نهاد و با اتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) پنهان P (۳) آیتها BP (۲) زاده P om. (۱) خرما و قل B (۵)

ترتیب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطرف نهاد و آغاز بغزو
 روم کرد و قسطنطینیه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز
 جای نشاند، بعد ما کی^(۱) خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار
 داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم
 باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد اورا و
 بنمود نا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن
 506 آورد^(۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را
 کی^(۳) بیاورده بود^(۴) در آن شهر نشاند و آنرا رومیه نام کرد، و بعد از
 آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش
 ۱۰ قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند^(۵) و دیگر
 اعمال باز دست آورد، و در عهد او^(۶) خاقانی بود سخت مستولی اورا
 قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود
 پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر اورا بخواست
 و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی
 ۱۰ و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این
 مصاهره^(۷) کرده بودند باثفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و
 کینه فیروز از ایشان بتوختند^(۸)، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد
 P 49a و غنیمتھاء بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد
 و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالھاء بسیار آورد و مواضعه بر
 ۲۰ خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت
 معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند
 کردن، کسری آنجا رفت و نکایتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

(۱) P om. ما کی. (۲) آوردند B. (۳) BP om. (۴) P و بیاورد.
 (۵) P هند. (۶) B om. (۷) مصالح P. (۸) P بستند.

کرد و همه دربندهارا عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن اعمال و ولایتها را چون شروان^(۱) و شکی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواء ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید،^{51a} و چون ضبط اطراف مالک کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت راهبها مسلمانان و پولها^(۲) و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا عبور^(۳) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنانرا رسوا کردند و قتلها بی اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بما نمودند^(۴) اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نباید، پس رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر بایند خود همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی بایند، و فرمود تا باز داشتگانرا بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و سلاح تمام داد و سیف ذی یزن اورا گفت ای ملک الملوک بدین قدر مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزمرا^{P 49} اندک مایه آتش تمام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردمرا با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلمرا^{۲۰} با^(۵) پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن^{51b} قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن به آفرید بن^(۶)

(۱) P شیروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.
(۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن بهمن^(۱) و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله است^(۲) بعراق این وهرز بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند وهرز جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفت معلومست کی اگر باز کشتیهای کسری ما را زنده نماندی اکنون یا ظفر ما را باشد یا بشمشیر کشته شویم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاهزاده بود کی ببردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی^(۳) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از^(۴) این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تأمل آن سخت مفید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر P 50a ما صلوات الله علیه^(۵) ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه^(۶) ولادت بود و آن روز کی ۲. ولادت پیغمبر علیه السلم بود آتش همه آتش کدها برد و دوازده کنگره از

(۱)—(۱) P om. The words from پول و کلاء to are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawān) only the letters... نهر... بو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریا و ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۱) کاهن کی هرچه
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او
 بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت^(۲)
 پیغمبر عربی علیه السلام و همه آشکدهارا امت او بکشد و ملک از
 خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر
 یکی از آن فرزندی از آن شاه پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با
 همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود
 تا منذر بن النعمان بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت
 تتبع می کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه
 کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر
 جای ملک خزر^(۳) بودی کی چون بارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی
 و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی^(۴) بر نداشتندی و جز این سه کس
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجهر P 506
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 526
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر یک بترتیب معین بودی کی
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن
 بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران
 ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی

من BP (۲) . ولایت B (۲) . سطح P . سطح B (۱) .
 بودندی P (۵) . (هیطله) هنطله P (۴) .

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای
نبرده اند، بلاد هند از لب جیمون بود تا شط فرات و پارس دار الملک
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خرابین
و ذخایر آنجا داشتندی و مابۀ لشکر ایران از آنجا خاستی،

کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کسرا از بزرگان کشته بود پس
همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالدند
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه^(۱) قصد
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کی و برگ بسازی و چون این
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوبین کی اسنهسالار لشکر او بود
ترتیب کرد با لشکری تمام نا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه
بود و بتعمیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند
و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت
و چوبۀ تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،
و پسر این شابه برموده^(۲) نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. Tabarī I.

مالها و غنیمتہا بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۱) بهرام چوبین در بلاد ترک رود و بهرام^(۲) صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نفور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۳) و چون هرمز این خبر بشنید دلنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و اپرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بچنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این^(۴) خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمپاش بسوختند^(۵) و محبوس گردانیدند، و مدت ملک او یازده سال و چهار ماه بود،

P 516
536

کسری اپرویز بن هرمز بن انوشروان

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بهداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سرعصیان بود اما ترسیدم کی بدخویان^(۶) ترا صورتی نایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالی چنین پدید آمد بدار الملک آمدم تا چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی^(۷) و قومی را

بکنند P (۴) . رسند BP (۳) . هرمز P (۲) . P om. (۱) . بدکویان P (۵) . بخواهی P (۶) .

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیعی من
 کنند، ابرویز ندیمان ترتیب^(۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده
 بود بانتمام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،
 بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد
 کی زنان و اطفال را در حصی محکم بنشان و خویشتن پناه بملك الروم
 برو از وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو
 خال بودند یکی بندویه^(۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می نرسیدند و
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز بروم برود هرمز بلجاج او^(۳)
 بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن
 این سخن بانفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست
 کی هرمز را بکشد ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء
 آنست^(۴) و هر دو^(۵) برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اول پادشاهی
 کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود^(۶) تا لاجرم بیکافات آن او نیز
 بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدیم با سر قصه، و چون این هر دو
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و طفل را گسیل کرده بود و
 ببحکبی نشانده و خود با بندویه^(۷) و بسطام کی هر دو خویش او بودند
 با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسب فرات عبره^(۸) کردند و راه بیابان بر

(۱) B om. (۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B انجا باو. (۴) P موجب رضا است. (۵) P آنها

(۶) B om. (۷) BP بندویه. (۸) P عبور.

گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی^(۱) این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابروین را گفت جامه و ساز خویش مرا ده و تو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نیک برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و آنجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و^(۲) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابروین است و فرمود تا در دیر بستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابروینم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو^(۳) پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 546 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید^(۴) اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابروین را در دیری پیچیده اند و او خرّم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندویه بیرون آمد بتزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندویه ام و ابروین دی بامداد رفت و من حيله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شما را اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوین بردند و او را از حیلت و

نداشتید BP (۴) جنود P (۳) که P (۲) B om. (۱)

مکر او خبر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت
 بسیار داشت و او را محبوس گردانید و بهرام بهداین آمد و بر^(۱) تخت
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام
 چوین را بکشند ازین^(۲) حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و
 بندویه در آن هزاره بچست و بچانب آذربایجان گریخت، و اما پرویز
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقیصر روم
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالها بسیار فرستاد
 55a و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس^(۳)
 ۱۰ نام با شست هزار مرد جنگی بهداد او فرستاد و سپاهسالاری بود کی
 بهبارزی او را با هزار مرد برابر^(۴) نهاده بودند و مدبر کار^(۵) آن لشکر
 یکی بود^(۶) نام او سرجیس^(۷) و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس
 ۱۰ و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو
 جانب جنگهه عظیم رفت و باخر ظفر پرویز را بود و بهرام بچانب
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و
 چون پرویز در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهها بسیار تا یکی را
 ۲۰ بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر او را جوایی خوش داد و روزی

بسیادوش P. بشیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).
 Tabari I. 999, 15: بشیادوس. Cf. Sasaniden, p. 284, note 1. (۴) B om.
 (۵) BP کان. (۶) او بود B. (۷) سرجیس P.

و روزی^(۱) تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b
 هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترك را بیوگد
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی
 ابروین بشرح حال و زینهار خواستند ابروین ایشانرا زینهار داد و
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد
 نام وی گردویه^(۲) بود، و کسری ابروین بدرجی رسید در بزرگواری و 55b
 جباری و فرمان دهی کی ملکی را^(۳) مانند آن^(۴) نبود و از جمله اسباب و
 تجمل او دوازده هزار کنیزک در سراها او بودند از سرّیه یا^(۵) مطربه یا^(۶)
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طولها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی
 داشت و همه جهان بگرفت و گردانرا^(۷) با^(۸) طاعت آورد و سیاست او
 چندان بود کی گناهی نه از کبایر حوالت بنعمن بن المنذر کردند کی ملک
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب^(۹) همچون بردگان می فروختند، و تا
 ملك الروم زنده بود میان ابروین و^(۱۰) از آن^(۱۱) او پیوسته مکاتبات رفتی و تحفهها
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدیک ابروین آمد او را کرامتها ۲۰
 فرمود و شهر براز^(۱۲) کی از خویشان ابروین بود با لشکری بسیار بمدد این P 54a

تأخیر می کرد. Some word or words equivalent to (۱) P چند
 seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahrám's brother.
 His sister's name is كُردويه (Gurdiyya). See Tabari I. 998, 1. (۳) P ملکی.
 و B (۷). گردان را P. گردانرا B (۶). B (۵). او P (۴).
 شهر براز BP (۱۰). P om. (۹) — (۹). عرب او P (۸).

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البتّه قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانده نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانهارا در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریّه 56a برند اتفاق را باد مخالف بر خاست و آن کشتیهارا بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیهارا بگرفتند مالهاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نبشتند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطنیه ملول شد و تدبیر^(۱) گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریّه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالهاء بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را^(۳) وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابرویز و پاریسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما^(۴) کی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زبون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای عزّ وجلّ نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پاریسیان متراجع شد باید کی خروج کی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) و در تدبیر P (۲) سپهر P (۳) B om. را (۴) P om.
 (۵) شهربراز را P (۶) BP om. (۷) BP بودند.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و پرویز راهزاد پاری را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی سنیزگاری و بدخویی 56b اورا^(۱) بود نبشت کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل . دهید یا ظفر برید یا همه را بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کنم ، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز به صاف رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بنهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد^(۳) بعد از آنک حیلنها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثارا و ودایع نعین بن الینذر کی اورا بکشت ایاس بن قیصه را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما^(۴) امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصه کس فرستاد و از پرویز مدد خواست و او هامرز^(۵) و جلابزین را^(۶) با لشکر بسیار و پیلان جنگی بمدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار^(۷) گویند و P 55a این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۸) و هامرز کی مقدم لشکر پاریسیان بود با^(۹) یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴). شد تا BP (۳). شدند BP (۲). ابرویز B (۱).
 جلابزین را P. جلابزین را B (۵). See *Sasaniden*, p. 335, note 2.
 دو وقار BP (۶). See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. (۷) BP om.

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریسیان بود با حنظلة بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل ببازرت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر پاریسیان اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی ابن جنگ رفت بذوقار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت *الیوم انتصفت العرب من العجم یعنی امروز عرب داد از* (۱) *عجم بستند* و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی ابن خبر رسید از آنج میان مکه و ابن ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز خبر داد کی آنجا ابن حال رفته بود، و بعد از ملک ابروین پیغمبر علیه السلم هجرت کرد از مکه بمدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم از ملک ابروین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نوشت و او را باسلام دعوت کرد ابروین خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه بدرید گفت چرا نام خویش پیشتر از نام من نوشت و چون فرستاده با نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت *مزیق الله مکه* کما مزیق کتابی یعنی خدای ملک او را بر اندازد چنانک نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابروین نامه نوشت بیادان کی عامل او بود بیمن کی رسول فرست بدین مرد کی *بتهامه است و نهامه اعمال مکه است* و او را بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی بادان چند مرد معروف را 57b از اساوره (۲) *نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد* و در جمله ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم جواب داد کی ابروین را دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

ساوره BP (۲) . داد از for دادن BP (۱)

تاریخ آن شب نگاہ داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابرویز رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل ابرویز آن بود کی پیوسته بدخوبی کردی و بزرگانرا هیتی ننهادی و کارها بزرگ خرد داشتی و بکمترین گناهی عفویت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کی زادن فرخرا کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را باید کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائقرا کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند^(۱) و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکمی ما^{۱۰} دیگر بر بیارم و ترا نیز نگذارم پس با ایشان متفق گشت و ابرویزرا P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی او را بزه کمان هلاک کردند، هم 58a دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفة شبدیز^{۲۰} گویند بالایا فرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بناستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

اورد B (۱)

و گزیده^(۱) خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بمداين نشانده بود در دار الملك، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرويز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار بزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ابرويز بودند در فتور،

شیرویه بن ابرويز،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر^(۲) زادگان بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد^(۳) خویش، پس بسیار شد و شومی آن ناپاکی او را در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت بهرد و قومی گفته اند کی پدرش چون دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنبره زرین کرد و مهر بر نهاد
۱۰ و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد^(۴) پس شیرویه آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر هشت ماه زیست،

586,
col. r
P 566

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملك دیگری نبود او را بنشانند بطیسبون^(۵)، و انا بک او یکی بود نام او

(۱) P کردویه. (۲) B om. و برادر. (۳) P استعداد.
(۴) P دهد. (۵) P om.

میآذر جشن^(۱) و اگرچه او طفل نبود^(۲) این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز^(۳) نفرستاد و با او^{58b, col. 2} مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

شهربراز^(۴) و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی یک لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری ابروین دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ^(۵) نام و برادرش خلتی را با خویشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

کسری خرهان^(۶) بن ارسلان

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان^(۷) در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده است،

کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،^{59a, col. 1}

(۱) مهآذر جشنش B. Cf. Tabari I. 1061, 15.
(۲) بود BP. (۳) شهربراز BP. (۴) بسفرخ P. See *Sasaniden*, p. 389.
(۵) جرهار B. (۶) خرماز P. See *Sasaniden*, p. 292, note 2.
(۷) خرهار B.

بوران دخت بنت کسری،

P. 57a

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال خراج از مردم بیفکند^(۱) و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت ملك او يك سال و چهار ماه بود،

59a, col. 2

فیروز جشنسیده^(۲) بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروین،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی اصفهید^(۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من برداری باید کی فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب قومی را از اعوان^(۴) خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببرند و بر سینه او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکینه نوختن^(۵) و این زن را هلاک کرد،

59b, col. 2

(۱) P برداشت. (۲) جشنسیده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) اصفهید P. (۴) اهل P. (۵) خواستن P.

فرخزاد خسرو بن ابرویز،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون بیادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت^(۱) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را^(۲) از پارس بیاوردند^(۳) و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی^{596, col. 1} و حسن توفیقہ

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خویشاوندان را می‌کشت دایه او او را بگریزاند و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بهروردند و تیمار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را بیادشاهی نشانده‌اند و تدبیر ملک نبیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا بیادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ۱۰ ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بهمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب^(۱) آمد و یزدجرد رستم بن فرخ‌هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری

بیامد P. بیاورد B (۳). یزدجرد P (۲). نمی‌ساخت BP (۱). بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت
و بودیعت بصین^(۱) فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و
بمجانب نیاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن
فرخ هرمز جنگهه عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و
سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله البجلی و بعاقبت رستم
بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام
یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان
برد و از کرمان دیگر باره اورا بمخراسان برد و بشهر مرو اصفهیدی^(۲)
بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهید سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را
بخویشتن پذیرفت و خوره زاد^(۳) باز گشت پس اتفاق چنان بود کی
ملك هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده
بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و
ماهویه ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال
و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملك صین^(۴) بهاند و اکنون
از آن عهد باز تاج ملوک صین^(۵) آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم
بود از طغیان و عصیان نادین^(۶) ناحق^(۷) عثمان^(۸) و این وقت سال سی
و یکم بود از هجرت ملك پاریسیان زابل^(۹) شد و اسلام قوت گرفت
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین،
این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس
و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد
کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۱). خوره زاد B (۲). اسپهیدی P (۳). بچین P (۴).
لعن الله عنه B adds (۵). چین P (۶). P om. (۷). P om. (۸).
P لعنه الله (۹). زایل که P (۹).

و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین^(۱) مبین رضوان الله علیهم در پیوندد و بترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه^(۲) اما دراز گشتی^(۳) پس این کتاب را^(۴) مفصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل یارس و کتابی دیگر می سازد 606
کی از عهد پیغمبر علیه السلام و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره^(۶) ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با^(۷) حدیث یارس،

P 586

شرح گشادن مسلمانان یارس را،

آغاز گشایش یارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب^(۸) عاملی را ۱۰
ببحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و ابن علاء حضرمی هرثبه بن جعفر البارقی را^(۹) بفرستاد تا از دیار یارس جزیره بگیرت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب^(۱۰) رسید خرّم گشت و گفت این آغاز فتح یارس است و نامه نبشت سوی^(۱۱) علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السلمی را بهدد هرثبه بن جعفر البارقی^(۱۲) فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل ببحرین و عمان بعشمن بن ابی العاص ثقفی داد و ابن عثمان برادرش حکم^(۱۳) بن^(۱۴) ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و نسیم و بنی ناجبه^(۱۵) و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی. (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمه دین P (۱)

(۶) P om. آفاق و ائمه P has. (۵) Illegible in B. کتاب P (۴)

بر P (۷) Here B adds, after some words which are illegible, لعن الله عنه BP (۱۰)

البارتی را BP (۹) علیه اللعنة P. الله عنه

سو B (۱۱) الباتی BP (۱۲) BP om. See Tabarí i. 2698.

ناجبه B (۱۵) ابن P (۱۴)

بنی کاوان^(۱) بستند و اصل این جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبل بزدرجده شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر^(۲) برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانرا مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب^(۳) رسید شاد شد و شکر گذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را یا حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن پیارس روی و همچنین کرد کی فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد و حصار بستد کی آنرا سینیز^(۴) خوانند و این سینیز^(۵) شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی^(۶) خیزد و

(۱) از شهر P. See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP. (۲) P. (۳) لعنه الله P. لعن الله عنه B. From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) ستینیز B. (۵) ستینیز P. (۶) ستینیزی B. ستینیزی P.

حصاری دیگر بقهر بسند کی آنرا ستوح^(۱) گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره^(۲) بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نوبندجان^(۳) و غیر آن از اعمال آنست و جنگه‌ها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی^(۴) مردم^(۵) ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود^(۶) گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره ارّجانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هزدهم⁶¹⁷ از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم^{P 596} آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا^(۷) و جهرم و فستجان^(۸) همه با این کوره^(۹) رود و اصل همه دارابجرد بود^(۱۰) عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را^{۱۰} و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و فرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستند و برین جمله فرار داد و باز گشتند در سال بیست و^(۱۱) سوم از هجرت و چون ابن^(۱۲) ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عثمان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۴) یوسدجان P (۳) . کوره BP (۲) . ستوح P (۱)
 نستحان P (۸) . بسیا B (۷) . بخود ما B (۶) . بمردم P (۵)
 کوره B (۹) . Some words must have fallen out here. (۱۰)
 بن B (۱۲) . بیست و BP om. (۱۱)